



● بهروز رضایی

● تصویرگر: رضا مکتبی

# دل‌سوزِ همه

\*ابوهاشم یکی از یاران امام حسن عسکری<sup>(ع)</sup> بود. حاکم آن زمان دستور داده بود با همه یاران امام، بدرفتاری کنند. او را هم به زندان انداخته بود.

یک روز، او پنهانی پیامی به امام فرستاد و گفت: «در زندان ما را بسیار آزار می‌دهند.» امام نامه‌ای برای او فرستاد و در آن نوشت: «ناراحت نباش؛ تو امروز تا ظهر آزاد می‌شوی و نمازت را در خانه می‌خوانی.» هنوز ظهر نشده بود، که او از زندان آزاد شد و به خانه‌اش رفت.

تازه به خانه رسیده بود که کسی در زد و کیسه‌ای پول همراه یک نامه به او داد. سکه‌ها را امام برای او فرستاده بود و در نامه نوشته بود: «اگر به پول بیش‌تری نیاز داشتی، بگو و خجالت نکش.» ابوهاشم به آن پول‌ها نیاز داشت. او مدت زیادی در زندان بود و نتوانسته بود کار کند.





«\*صالح، افسری بسیار خشن و بداخلاق بود. یک روز خلیفه او را صدا زد و گفت: «حسن بن علی را به زندان بینداز و هر چه می توانی آزارش بده.»  
صالح خندید و گفت: «خیالتان راحت باشد. من دو نفر از بدترین و بی ادب ترین سربازها را به نگهبانی او می گذارم.»  
چند روز گذشت. صالح سری به زندان زد تا ببیند چه خبر است؛ اما خیلی تعجب کرد. آن دو سرباز، در حال نماز خواندن بودند.  
به آن‌ها گفت: «این مرد، دشمن خلیفه است. قرار است او را آزار بدهید. آن وقت دارید با او نماز می خوانید؟»

آن‌ها گفتند: «او بسیار بی آزار است. روزها، روزه می گیرد و شبها تا صبح نماز، دعا و قرآن می خواند. ما با او بد رفتاری کردیم؛ اما او با ما مهربانی کرد. ما او را آزار دادیم؛ اما او حتی حرف بد هم به ما نزد. او هرگز عصبانی نمی شود. ما نمی توانیم به او بی احترامی کنیم.»